

هیبت کمونیزم سویتی

و صدمه آن به جنبش های رهایی خواه اجتماعی

1- آغازین

در بهار سال جاری خوشبختانه یک سلسله صحبت ها از جانب برخی از دانشمندان و انتشاراتی در باره نقش چپ ها در شرایط کنونی جهان صورت گرفت. نخست دانشمند امریکایی نوام چامسکی در دو سخنرانی 6 و 7 اپریل 2011 در دانشگاه تورنتو و جارج برئون کالج در باره نقش شرکت های بزرگ در نهاد های فرهنگی جوامع صنعتی صحبت نمود. چامسکی سیاست های اقتصادی شرکت های منوبلی را در ارکان حکومت امریکا و کانادا به بحث کشید. به باور او، شرکت های بزرگ در جوامع صنعتی با داشتن قدرت اقتصادی، نقش دولت ها را بخود ادغام کردند، امروز برخی از برنامه های نهاد های فرهنگی به خواست شرکت های بزرگ اعیار گردیده است.

بعداً کتابی تحت عنوان (مسئله چپ و آینده آن) به زبان انگلیسی از میرشمس الدین ادیب سلطانی که در ایران بچاپ رسیده است و این کتاب توسط عبید کلانتری در وب سایت بی بی سی معرفی و نقد شده است و این نقد در ماه می 2011 به جریده زرنگار چاپ تورنتو نیز نشر شده است، که باید این عمل را به فال نیک گرفت.

در عین زمان رادیو زمانه گفت و گو جالبی در چهار قسمت در باره "چپ و سه گسست اساسی" با آقای شیدان وثیق داشت. صحبت آقای وثیق در رابطه چپ که به نظر او از نگاه تاریخی امکان رهایی چپ را در تاریخ نشان می دهد و چپ در نهایت به اعتبار آن، امکان شکل گیری و عمل و ایده پردازی یافته است، سخن رفته بود.

همچنان به تاریخ 20 تا 22 ماه می امسال کنفرانس بین المللی در مورد اندیشه کارل مارکس در دانشگاه «هوم بلت برلین»، برگزار شده بود. صحبت های چامسکی و مضامین نشره شده تا اندازه بوی خوش فرهنگ روشنفکری دهه شصت و هفتاد رامی رساند. این قلم خواست بیاد خاطرات مباحثات روشنفکرانه دهه هفتاد دانشگاه های اروپا، اشاره به مقوله چپ که از هیبت کمونیزم سویتی در قالب (لیننیسم و استالینیسم) توتالیتاری رنج می بردند و به مثابه چهارمین مذهبی که هیچ ربطی به اندیشه و فلسفه مارکس نداشت، معرفی نمودند، اشاره داشته باشد.

پیش از آنکه در این زمینه صحبت کنیم، باید از همه اولترازنگاه تاریخی استفاده این اصطلاح را بدانیم. تا به اشاره به دست آورد های تاریخی اقشار چپ، مقوله چپ را روشن نماییم.

2- اصطلاح چپ از دید گاه تاریخ

کسانیکه به مسائل سیاسی و اجتماعی آگاهی دارند، می دانند که تحولات آغاز دهه دوم هزار سوم در جهان عرب از دید گاه تاریخ سیاسی بسیار پررنگ بود. ولی آنچه در این شتاب تاریخ ندرخشید، وجود قشر روشنفکر چپ در صحنه سیاسی است. از همین جهت حوادث تاریخی چند ماه اخیر به کاست بررسی پژوهشی قشر روشنفکر چپ آزادی خواه مواجه است.

این پدیده تنها دامنگیر کشورهای فقیر نیست، بلکه برخی از جوامع صنعتی که در دوسده اخیر از برکت فرهنگ چپ بهره مند بودند، امروز این کاست در آنها دیده می شود. چنانچه دولت های انحصاری شرکت های سرمایه داری که چامسکی از آنها صحبت نمود، نتیجه فقدان بررسی های انتقادی قشر روشنفکر چپ، در صحنه سیاسی این جوامع است.

آقای سلطانی، بروز مسئله چپ را در سطح و حد مسئلهی مدرنیته و روشنگری یافته است. این یک طرف قضیه است و درست هم است، ولی عدالت و آزادی خواهی که بخشی از رسالت فرهنگ چپ است، قرن ها پیش از مدرنیته در اجتماعات بشری نشان داده شده است. لاکن شکل عام مقوله چپ که در عمل در سیاست جای گزین شد در 1789 فرانسویان در انقلاب خود ابداع کردند.

مفهوم اصلی مقوله چپ در ادبیات سیاسی در قرن نوزده هم بعد از انقلاب فرانسه رواج یافت. ولی تعریف چپ و راست از منظره پیشینه تاریخی به خاطر دسته بندی نمایندگان در مجلس موسسان فرانسه پیش از انقراض سلطنت بر اساس جایی نشستن آنها بود. - جای نشستن در واقع نشان دهنده عقاید آنها بود - از این رو محافظه کارانی که مخالف با هرگونه دگرگونی در فرانسه بودند در چوکی های طرف راست مجلس می نشستند و نمایندگان که علاقه مند به اصلاح و دگرگونی بودند در طرف چپ می نشستند. به آنها؛ وبه جریانات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که در پی بوجود آوردند اش بودند؛ (رادیکال) بنیادی و اساسی می گفتند.

از این رو اصطلاح چپ و راست به دو موضوع اساسی اشاره دارد؛ یکی حفظ و دیگری تغییر روابط اقتصادی از حیث حفظ تامین عدالت اجتماعی. البته ذکر این نکته ضروری است که جناح راست همواره تحت حمایت طبقات حاکم و قدرت های مستبده حاکمیت کاملاً معطوف به منافع طبقه بالایی جامعه بودند و امروز هم هستند. در طرف مقابل به عنوان جمهوری خواه مخالف حاکمیت و طرفدار منافع توده است و این تصور از سیاست قرن نوزدهم فرانسه منشأ می گیرد. از آنجائیکه این

مقوله‌ای سیاسی در انقلاب فرانسه وارد ادبیات سیاسی می‌شود. پس «چپ» فرزند انقلاب فرانسه است و خاستگاهی در مجلس نمایندگان مردم داشت.

دردو سده اخیر فرهنگ چپ در اروپا اصلاحاتی را در جامعه بوجود آورد که در نتیجه به خودآگاهی بخشی از مردم جهان انجامیده است، ما دست آورد این رشد فرهنگی و اقتصادی را پیوسته تا اوائل قرن بیستم در برخی از جوامع، در رشته های چون اقتصاد، فلسفه، زبان و هنر مشاهده می‌کنیم. ولی از اول قرن بیستم گه ناهمگونی سیاسی لنینیسم و استالینیسم "کمونیسم سویتی" که به مثابه چهارمین مذهب در برخی از کشورها و جریانات سیاسی حاکم می‌شود و حاصل این سیاست در عمل جنگ ستیزی، خشونت و غیره باعث ضعف جریانات مارکسیت های آزاد خواه و یا چپ های رهایی بخش می‌گردد.

با آنکه چپ ها در مقام ارزش آرمانگرای انسانی که عبارت اند از، - عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه نعم مادی - برابری - آزادی و عدم تبعیض - اعتقاد به نظام جمهوری دموکراسی - نفی دین سالاری وجدایی دین و دولت -، نکته مشترک دارند، ولی از زمان درخشیدن به صحنه مبارزات سیاسی واحد نبوده اند، همواره متکثر و چند گانه بودند. پدیده های اجتماعی را با دیدگاه های متفاوت به نقد عالمانه می‌کشیدند. حتی امروز برخی از جریانات چپ مدنیت گرا که علیه نظام های بر پایه ایدئولوژی راست و چپ در برخی از کشورها مبارزه می‌کنند، واحد نیستند. با نظریات متفاوت در کنار هم بخاطر سرنگونی دولت های مستبد، مبارزه می‌کنند.

3- تشکل نهاد های سیاسی و ظهور مقوله کمونیسم

در چهاردهه از 1830 تا 1870 که جنبش های سیاسی و روشنگری در فرانسه جریان داشت و روشنگرانی چون روسو و امثالهم که در شکل دادن انقلاب فرانسه سهم داشتند، هیچگاه صحبت از کمونیسم خوشنت گرا به میان نیامد. در این دهه ها که جریانات سیاسی، انارشیتی، کمونیستی، و سوسیالیستی براه افتاده بود در کنار هم در نظام نوین بورژوازی سرمایه داری مبارزه می‌کردند. در سده بیستم است که با روی کار آمدن کمونیسم سویتی خشونت کاربرد مشخص پیدا می‌کند. مثال زنده آن - حمله ارتش سرخ سویتی به سرپرستی وزیر دفاع نظام سویتی لئو تورتسکی و به رهبری لینن بعد از موفقیت کودتای نظامی به اتحادیه کارگری حوزه " کورن اشتت" در سمت شمال روسیه -.

در سال 1844 جهت ایجاد روابط میان چپ ها، کمونیست ها و انارشیت ها در مراکز صنعتی اروپا انگلیستان، آلمان، فرانسه، بلژیک و هالند کمیته های ارتباطی تشکیل شد. در این ایام مانیفست کمونیست به دسترس کمیته های ارتباطی قرار گرفت. اگرچه در مانیفست ذکر شده: که تکامل آزادی

هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است و کمونیست ها ، حزب جداگانه‌ای را تشکیل نمی‌دهند، بلکه بخش جدا ناپذیری از احزاب کارگری موجود یا جنبش پرولتارهای ملل گوناگون هستند، ولی بازم انتقاداتی درباره مانیفست صورت گرفت و مانیفست به نقد کشیده شد و در آن زمان زمینه استفاده در کشورهای صنعتی پیدا نکرد.

در این زمان امید چپ ها به انقلاب 1848 آلمان بود. در بهار 1848 جنبش کارگری آلمان سرکوب شد و انقلاب در آلمان به شکست مواجه گردید. در سال 1846 که در برخی از کشورهای اروپایی جنبش های بنام مارکسیسم شکل گرفته بود و کارل مارکس به ریاست بین الملل اول انتخاب شده بود. همو در حلقه کمیته همکاری سوسیالیست ها ضمن مکتوبی از پرودن (Pierre J. Proudhon) که از کمیته سوسیالیست های فرانسه بود، خواست که با کمیته های سوسیالیستی همکاری نماید .

پرودن در جواب مکتوب مارکس نامه ارسال کرد که آن نامه در « کتاب فقر فلسفه » اثر مارکس که از جانب « جان کسلر » بچاپ رسیده است (Karl Marx, Das Elend der Philosophie, John Kessler) و آقای شیدان وثیق نیز در قضاوت خود در باره پروسه تاریخی جریانات چپی که در قرن نوزدهم به میان آمده در گفت گو خود آنرا ذکر نموده است و این نامه در وب سایت انارشیست ها بخش پرودن گذاشته شده است، من در اینجا می آورم.

آقای مارکس عزیز!

... سعی کنیم با هم، اگر مایلید، قوانین جامعه را کشف کنیم، شیوه ی تحقق یافتن این قوانین و پیشرفت حاصل در این راه را جست و جو کنیم. اما شما را به خدا! پس از ویران کردن همه ی جزییات و پیش اندرانگاری ها، به نوبه ی خود در فکر القاء دکترینی جدیدی به مردم نباشیم - ...

چون در رأس جنبش هستیم، خود را رهبر مذهب جدیدی نکنیم، حتا اگر این مذهب، مذهب منطق و یا مذهب خرد باشد. همه ی اعتراضات را پذیرا شویم و تشویق نماییم؛ همه اعمال دفع کننده و سری را محکوم کنیم؛ هیچ مسئله‌ای را پایان یافته تلقی نکنیم.

کسانیکه آگاهی از تاریخ جنبش کارگری اروپا دارند، خوب می دانند که پرودن انقلابی نبود و در همین نامه عمل انقلابی را نکوهش می‌کند. اما هشدار پیشگویانه‌ی او بی‌تردید شگفت‌انگیز است .

در چند عبارت کوتاه ولی پرمعنی همو مسئله‌ای را فاش می‌کند که، این پدیده سال‌های بعد، به خصوص پس از مارکس تا به امروز، به مثابه مذهبی در برنامه برخی از سازمان‌های کمونیسم سویتی جهان جا افتاده است. آنها در قالب بینش و سیستمی نظری و عملی، بدون شناخت از جامعه خود با ایدئولوژی پارا دوکس گونه روان اند.

در حالیکه تمام تحقیقات مارکس واقعاً روی به یک پرسش منتهی می‌شود و آن اینکه :
... چگونه شد که ثروتمندترین تمدن‌های تاریخ بشر تحت تاثیر انبوهی از فقر، نابرابری، کار ارزان و محرومیت قرار گرفتند؟.

وراستی مارکس بود که دینامیک نظام‌ها را ذکر و افشا کرد، خاستگاه تاریخی آن‌ها را پژوهید و به توصیف شرایط فروپاشی بالقوه شان نشست.

او در کتاب - 18 برومر، لویی بوناپارت و در مبارزات طبقاتی در فرانسه - به شکل علمی نقش نیروی روشنفکران فرانسه را به نقد کشید و علت شکست کمون پاریس را روشن نمود.

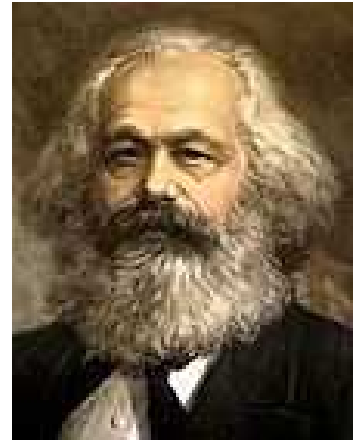
در کتاب - سیطره انگلیس در هند - و در بخشی‌های از کتاب سرمایه جلد اول نقش سیاست استعماری انگلیس را در هند تشریح کرد و از روند تولید در کاستی‌های هند و شیو تولید آسیایی نام برد.

بخشی از جمله نوشته‌های مارکس نامه‌های است به خصوص مکاتبی که از انگلیستان نوشته و غیره مستقیم برخی نظریات سیاسی خود را در باره جوامع بشری به نوعی عالمانه‌عاری از مطلق اندیشی طرح می‌کند. یکی از آن نامه‌ها که به تاریخ 8 مارچ 1881 مارکس به جواب خانم ورناسالنیچ (V.I.Sassulitsch) یک تن از انقلابیون جنبش سمت شمال روسیه با محتوای زیر نوشته است:

شهروند عزیزم!

روند تولید دستجمعی که در بعضی از مناطق روسیه نیز حاکم است، ضرورت به پروسه شناخت عمیق از مناسبات تاریخی و اجتماعی روسیه دارد که، این وظیفه روشنفکران روس است. امیدوارم که روند تحقیقات بنده به عنوان حکم عام در باره جوامع پنداشته نشود. زیرا در بسیاری موارد خودم هنوز معتقد نیستم و اکنون روسیه از وجود روشنفکران کافی برخوردار می‌باشد. تحقیقات هانری لویز مورگان جامعه‌شناس آمریکایی کمکی است در زمینه شناخت جوامعی شرقی که باید توسط روشنفکران آنها صورت بگیرد.

مارکس زندگی عجیبی را سپری کرد این مهاجرتمیزپوش یهود بود که عمری را در مورد پول نوشت، در حالیکه اغلباً با کمبود پول مواجه بود، عامل محرک پنهان آن فرم از زندگی جهان محروم راعیان نمود که برای بیشتر ما بدیهی است.



گفتارپیش تعریف مبین ارزش‌هایی عام و کلی از مارکسیسم است. ولی زمانیکه سخن از تحقق و تبدیل شان به واقعیت ها می رود، به ویژه در آخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیست، طبقه بندی گسترده ایدئولوژی های کمونیزم سویتی و راست گراها را می توان در طیف راست افراطی، تا کمونیزم های سویتی افراطی طبقه بندی کرد. و این زمانی است که چپ ها در انشعابات گوناگون و متضاد تجزیه می شوند.

4- کمونیزم سویتی و تاثیرات آن در کشورهای محروم

با چیرگی لنینیسیم و استالینیسیم توتالیتری بر اندیشه و عمل چپ در قرن بیست که، به جدایی، افتراق، انشعاب و چند دستگی، جنگ و ستیزه نظامی نیز می‌انجامد، اصطلاح "کمونیزم سویتی" میدان بین المللی پیدا می کند. گرچه مارکس نوشت که برای ایجاد مناسبات سوسیالیستی باید از مزایای سرمایه‌داری بهره برد، از مزایای نظامی که خود او به گونه‌ای مبالغه‌آمیز تحسین‌اش می‌کرد. ولی با جاگزین شدن باور های لنینیسیم و استالینیسیم توتالیتری، مناسبات تولیدی مرحله گذار جوامع مد نظر نبود. پژوهش های اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی دستخوش تاکتیک و استراتژی کمونیست های سویتی قرار گرفت.

. از این تاریخ به بعد هیچگونه نظریات تئوری کمونیست‌های سویتی به هیچ وجه مبتنی بر ایده‌ها و اصول که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست. مثال زنده آن برخورد تحقیر آمیز کمونیست های سویتی به جنبش های رهایی بخش صلح آمیز گاندی در هند است که، باعث نهادینه شدن دموکراسی در پرنفوس ترین کشور فقیر جهان گردید. ولی چون اندیشه آزاد خواهی گاندی خلاف تئوری جنبش های رهایی بخش مسلحانه بود، لهذا نزد کمونیست های سویتی ارزشی نداشت. زیرا بعد از جنگ جهانی دوم تئوری پیروان کمونیزم سویتی تماماً نظریات اوتوپایی عبارت از بیان کلی مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری در برابر دیدگان ما جریان داشت.

در همین ایام است که فرقه های انشعابی از قبیل مائویستی، پل پت کمبودیایی، انورجواجه البانی و غیره، از کمونیزم سویتی جدا گردیدند و در عمل پیاده شدند. بررسی یک قرن کمونیزم سویتی، این

حقیقت را آشکار می سازد که تضاد میان فرقه‌های گوناگون کمونیست های سویتی ، گاهی به مراتب شدید تر از تضاد میان راست و چپ بوده است.

اکنون پرسشی های که مطرح است، این است که آیا می شود اعمال استالین این فرد مستبد پارانوئید گرجی را که در اردوگاه‌های کار اجباری او هزاران انسان قربانی شدند، به حساب اندیشه مارکس گذاشت؟

ویا می شود مائوی چینی را که مسئولیت محتملاً بزرگترین کشتار توده‌ها در تاریخ مدرن بعد از جنگ جهانی دوم است، از جمله شاگردان مارکس توصیف کرد؟

تقصیر جنایات استالین و مائو را به گردن مارکس حواله کردن کم و بیش مثل این است که مسئول گرسنگی عظیم کشورهای فقیر که قربانی سیاست های استعماری شده اند به گردان اندیشمندان لیبرال که برای ایجاد جامعه‌ی مدرن یاری رسانده‌اند، بگذاریم. واقعاً به مخیلاً مارکس هم خطور نمی‌کرد، که روزی یک حزب سیاسی که برنامه او به تاسی از اندیشه مدرنیته که مارکس به تشریح آن جامعه نیم قرن پژوهش نموده بود، می‌توان چنین یک نظام کمونیستی را به گونه‌ای معقول در یک جامعه فقیر و عقب مانده و قبیلوی مانند افغانستان حاکم کرد، و از آن بهره برد. او هشدار می‌داد، که اگر چنانچه چنین اتفاقی بیافتد، سرانجام یک بار دیگر ما با نظام های مستبد که صد ها بار کثیفتر از نظام قدیمی است، روبرو می‌شویم. برای اینکه جامعه از رشد نسبی که دارد می ماند. افغانستان امروزی نمونه چنین سیاست غلطی است. حزب دموکراتیک خلق به جامعه افغانستان تجاوز کرد، به هویت، به فرهنگ انسان ها صدمه زد، این همان چیزی است که مارکس آن را کمبود تعمیم داده شده توصیف می‌کرد.

کمونیسم سویتی از همان ابتدا در برابر مسائل اجتماعی در حالت معما قرار داشته است. نظریه‌هایی را طرح می‌کردند که به باور آنها راه کمونیسم کاروکلید حل معمای جامعه‌ی بشری است. در حالیکه در عمل به فاجعه‌ای اسفبار انجامیده است.

چپ سوسیالیسم واقعاً از همان ابتدای وجود، راه گشا و راه‌حلی را در برخی از جوامع سرمایه داری مطرح نمود. چنانچه اکنون در برخی از کشورها چنین نظام های تجلی کرده است. نمونه چنین راه گشا را در نظام های سوسیال دموکراتیک اروپای شمالی و در برخی از نظام های چپ سوسیالیسم در کشورهای امریکای جنوبی می بینیم. این نظام ها در پروسه کوتاهی به رتق و فتق امور جاری سرمایه و بازار با رنگی گاه انسانی‌تر پرداخته اند.

درحالیکه در برخی از کشورهای اروپای شرقی بعد از جنگ دوم جهانی که احزاب " کمونیستی سویتی" حاکم بودند و همواره بینش حزب گرایانه‌ی مبتنی بر قیمومت حزب، چیره بود، با آنهم نتوانستند جامعه سوسیالیستی سر پا کنند.

جریانات تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در برخی از کشورهای عقب مانده در هیبت تروریسم حزبی کمونیسم سویتی فرمول بندی شده بودند و عمل می کردند تا حدودی در آن زمان کارایی داشتند، ولی خوشبختانه که امروزه دیگر ارزش اجتماعی ندارند. اکنون مشکل است که کسی را مجذوب مبارزه ایدئولوژی و تحت فرمان رهبر و رهبربازی در آورد.

شاخص مشترک جنبش های سیاسی و اجتماعی امروزی عبارت اند از مدنیت گرایی، تمایل به شکل خود گردانی، مشارکت مستقیم همه اقشار جامعه و علاقمندان تغییر اجتماعی. امروز آن تشکیلاتی ارزش اجتماعی دارند که به افراد اجازه دهند نقش خود را به مثابه ای سوژه های فعال ایفا نمایند. دوران انحصار طلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود، حقی در قدرت سیاسی قایل بودند، به قبرستان تاریخ سپرده شد.

5- کمونیسم سویتی در افغانستان

گرچه مسئله‌ی چپ در اوائل در دوران مارکس به جریان جهان روا (اونیورسال) تبدیل شد، ولی میدان عملش، در عین زمان، در محلی و منطقه‌ای بود که جنبش های عدلت خواهی بومی از نگاه مبارزات طبقاتی، تضاد دنیای خاص خود را داشت. سیاست در مکان مشخص و در اوضاع و شرایط ویژه عمل می کرد. برای اینکه چپ در اوائل نه با یک دنیای عام و کلی بلکه با دنیا گوناگون و مشخص سر و کار داشت. زیرا ایده چپ های رهایی خواه در گروهبندی های شان با باور ها، تنش ها در قلمرو واقعی و تاریخمند رخداد و رویارویی میان انسان ها محلی و بومی قرار داشت.

بدبختانه با هیبت لنینیسم و استالینیسم توتالیتیری شکل و شمایل چپ به مثابه مذهب نوینی درآمد. چیزیکه پرودئن پیش بینی کرد بود. کمونیسم سویتی مذهبی بود مانند مذاهب دیگر بر اساس باور. فراموش نکنیم که از نگاه فلسفه و علوم اجتماعی، هر مذهبی عاری از خرد است. مذهب کمونیسم سویتی نیز، عاری از خرد بود. در برخی از کشور های فقیر که احزاب تیپ کمونیسم سویتی به قدرت رسیدند، جامعه برای مدت دونسل از رشد فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خود باز ماند. خسارات انسانی و اقتصادی که در دوران زمامداری کمونیسم های سویتی بر جامعه وارد شد، بسیار سنگین بود.

امروز بهترین نمونه در جهان، مردم افغانستان اند. نیمه از جامعه به مریضی های روانی گرفتارند. جامعه عاری از هویت سیاسی است. نظامی کارایی وجود ندارد. نیروی محرکی در جامعه نیست. تمام این بدبختی ها نتایج زمامداری دوران حزب کمونیست سوسیالیستی افغانستان، "حزب دموکراتیک خلق" است.

در افغانستان ما جنبش های «چپ» اجتماعی که ترجمان تمایل لایه های پیش از پیش وسیع مردم، جوانان و جامعه مدنی باشد، نداشتیم. واقعیت این است که ما جنبش های مدنی نداشتیم. از همین جهت گسستگی بغرنج شرایط کنونی روشنفکران ما در نظریه، عمل و مشارکت سیاسی، اجتماعی برمی گردد به گسستگی ناهمگونی تاریخی ما در سده روان خورشیدی. ائتلاف گروه های سیاسی، خود سازماندهی اجتماعی، موضوع کار فکری و عملی روشنفکران ما نبود.

در افغانستان حرکت سیاسی به مثابه یک جنبش اجتماعی وجود نداشت. در اوایل قرن بیستم دسته از جوانان مکتب حبیبیه تحت تاثیر جریانات سیاسی کشورهای همجوار در حلقه رژیم شاهی برای تغییرات، آزادی و عدالت اجتماعی در روبرو بنایی جامعه به عاریت از فرهنگ لیبرالیسم غربی بنام مشروطه خواهان در صحنه سیاسی افغانستان، بروز نمودند، ولی بدنه جامعه از این جریان بهره نبرد و شاید هم آگاهی پیدا نکرد.

در دهه شصت و هفتاد دو جریان در شکل گیری حزب دموکراتیک خلق و جریان جوانان مترقی مائوئیستی در هیبت کمونیسم سوسیالیستی خلاصه می شد. آخرین پیشگامان شجاعانه ی جریان مشروطه خواهان دومی که در دهه پنجاه میلادی در حلقه ویش زلمیان برای آزادی خواهی مقاومت می کردند، در برابر تروریسم فکری و تبلیغاتی زرادخانه های حزب دموکراتیک خلق و جریان مائوئیستی، دوران حکومت انتقالی زنده نام دکتر محمدیوسف از صحنه رانده شدند. طرح قانون احزاب که در قانون اساسی نوین افغانستان مطرح شده بود و امیدی در جهت بوجود آوردن نظام حقوقی می رفت، به مقاومت استبداد سلطنتی مواجه شد و مورد اجرا قرار نگرفت.

عدم موفقیت اجرای قانون اساسی نوین افغانستان باعث شکل گیری نقش شوروی سابق در دستگاه سیاسی افغانستان گردید. رهبران حزب دموکراتیک خلق گام به گام در تداوم همان بینش و تفکر سوسیالیستی با شکل و شمایلی به مثابه جاسوسان حکومت شوروی برای منافع بیگانه درآمدند. در عین زمان جریان جوانان مترقی پیرو اندیشه مائوئیستی که محدوده ناقص از مکتب و سیستم کمونیسم سوسیالیستی بود، نیز در نفی قانون اساسی در نظام شاهی فعالیت های سیاسی براه انداختند. در نتیجه دیدیم که امروز به کدام منزلگاه تاریخ بشریت قرار داریم.

آن چه که تا کنون در افغانستان صورت نگرفته است، نقد تاریخ، سیاست، قدرت و سلطه است. ولی آن چه که می بایست دلمشغولی چپ آزادی خواه را فراهم می کرد، نقد بینش سیاسی روشنفکران سده روان بود که انجام نیافته است. از همین دلیل می توان دید که هنوز گسستگی روشنفکران افغانستان از سیاست، جامعه و اقتصاد در واقع پیوند به ریشه ای گذشته خود دارد. و آن این است که از باز نگری انتقادی و درس آموزی فرار می کنند.

با عرض حرمت جولایی 2011